مولوی، مرشد اقبال

سرگل زایی، محمد

چو رومی در حرم دادم اذان من‏ از او آموختم اسرار جان من

به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من(1)

تحقیق در آثار اقبال لاهوری نشان میدهد که وی‏ بسیاری از مبادی اندیشه‏های خود را از مولانا گرفته و با قدرت طبع و وسعت علم و اطلاع خود آنها را به طرز بدیعی که متناسب با عصر حاضر می‏باشد،بیان نموده است.«مثنوی معنوی»و «دیوان شمس»،مراجع اصلی اقبال در دستیابی به‏ اندیشه‏های مولانا بوده است.در برخی از اشعار که اقبال مولانا را با واژه‏های پیر یا مرشد خطاب‏ می‏کند،تردیدی باقی نمی‏ماند که بین اقبال و مولانا رابطهء مریدی و مرادی حاکم بوده است. بویژه که روایت‏هایی نیز از رابطهء زندهء اقبال با مولانا نقل گردیده است.(2)

مولانا بسیاری از گرههای فکری و روحانی‏ اقبال را حل نموده است.از این نظر رابطهء او با اقبال بی‏شباهت به رابطهء خضر با موسی(ع)نیست. از فرزند اقبال نقل شده است که دو بار متوجه شده‏ که اقبال با مولانا جلال الدین رومی صحبت‏ می‏کرده است.(3)

عمق ارادت اقبال به مولانا چندان بوده است که‏ در اواخر عمر که به علت ضعف بینایی‏ نمی‏توانست مطالعه کند،همچنان مثنوی همراه او بود.خود او در این‏باره چنین نوشت:«من از مدتی مطالعهء کتب را ترک کرده‏ام.اگر گاهی‏ چیزی میخوانم قرآن است یا مثنوی مولانا.«(4)

عصر اقبال و عصر مولانا.در بررسی اوضاع‏ روزگار اقبال و مولانا مشابهتهایی به چشم‏ میخورد که از دو جنبه قابل بررسی است یکی جنبهء داخلی و دیگری جنبه خارجی.

مسلمانان جهان در روزگار اقبال از جنبهء داخلی‏ گرفتار انحطاط فکری ناشی از تأثیر افکار تخدیرآور صوفیانه نظیر قناعت و انزوا و رضایت‏ به تقدیر مقدر و فنا و وحدت وجود و سایر اندیشه‏های سست‏کننده‏ای بوده‏اند که انگیزه و ذوق عمل و اقدام را از آنها سلب نموده بود.بویژه‏ که شیوع و انتشار این افکار از ناحیهء ادبیات‏ صوفیانه نیز دامن زده‏می‏شد.اندیشه‏های پویا و بالنده اسلام محمدی(ص)که سکون و قرار در آن‏ راهی نداشت،بتدریج بر اثر تماس با مفاهیم‏ رخوت‏آور صوفیانه،که آنها نیز از بنیادهای‏ غیر اسلامی تأثیر پذیرفته بودند،اثر بخشی خود را از دست داد و در نتیجه مسلمانان جلال و قدرت و عزت خود را از کف دادند.دکتر سید محمد اکرم‏ در این‏باره می‏نویسد:

«وی(اقبال)پس از مطالعه عمیق به این نتیجه‏ رسید که بعضی از تعلیمات تصوف با مرور زمان‏ ملل اسلامی را نسبت به زندگی بی‏علاقه و بیزار نموده و آنها را به خود فراموشی و ترک علاقه از دنیای مادی که هر دو از مهمترین اصول تصوف‏ هستند سرگرم داشته است.این تصوف اگرچه در قرن سوم هجری به قیافهء دین اسلام در سرزمین‏ ایران متجلی شد،ولی بعد از قرن ششم یعنی‏ بلافاصله پس از حملهء مغول ریشه‏های آن محکمتر و آثارش نمایان‏تر گردید.»(5)

در قرن هفتم هجری نیز که مولوی در آن‏ می‏زیست همین وضع حاکم بود.همان نویسنده با اشاره به تشابه وضع مسلمانان در دورهء مولوی‏ و عصر حاضر از نظر انحطاط فکری،به علل‏ عمدهء بروز این انحطاط پرداخته و تماس مسلمانان‏ با فرهنگهای بیگانه در دورهء فتوحات اسلامی و ترجمهء آثار حکمای یونانی را علت عمدهء این‏ انحطاط دانسته است.

«دایره فتوحات اسلامی هنگامیکه به سرزمینهای‏ پهناور ایران و روم گسترش پیدا کرد و مسلمانان با تمدن و افکار گوناگون آن ملل آشنایی دقیق پیدا کردند و کتب فلسفه و حکمت آنان را به زبان‏ عربی ترجمه و مورد بحث و استفاده قرار دادند، تأثیرات دینی و فرهنگی و فکری آن ملل را با مرور زمان پذیرفتند.اندیشه‏های حکمای یونانی اذهان‏ بسیاری از مسلمانان متفکر را تحت تأثیر قرار داد. این افکار با گذشت زمان جزء حیات فکری آنان‏ گردید.کناره‏گیری از دنیا و خانقاه‏نشینی و نفرت‏ از هستی و گرایش به نیستی در مسلمانان رواج‏ بیشتری پیدا کرد تا قرن ششم و هفتم هجری عقائد منفی تصوف از قبیل فنا،جبر،قناعت،تسلیم، عجز،فروتنی،گوشه‏گیری،و عدم استشعار و غیر آنها رزمجوی فعال را تا حدی زیاد،از قدرت‏ و نیرو محروم کرد و اختلافات نظری و مذهبی و بحث‏های ما بعد الطبیعاتی بی‏معنی آنها را آدمهایی‏ خیالی ساخت و مضحمل کرد.»(6)

اندیشهء جبر و تقدیر،دست و پای جامعهء زمان مولوی را بسته بود و مردم را به وضع اسفبار حاکم‏ بر خود،راضی ساخته بود.برخی از صوفیان بر رضایت به تقدیر و قضای الهی تأکید می‏نمودند. و با این فکر قدرت و اراده تصمیم و اقدام را برای‏ دگرگون ساختن سرنوشت خود از آنها سلب‏ می‏نمودند و بر احساس حقارت و ضعف انسان‏ دامن می‏زدند.مولانا با ارائه تفسیر جدیدی از مسئلهء تقدیر و جبر به مقابله با این اندیشه رایج در زمان خود می‏پرداخت.وی جبر را«انکار نعمت‏ قدرت»و«خفتن در راه»و«خفتن در میان دزدان» معرفی نموده است.

سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود

شکر قدرت قدرتت افزون کند جبر نعمت از کفت بیرون کند

جبر تو خفتن بود در ره مخسپ‏ تا ببینی آن در و درگه مخسپ

هان مخسپ ای جبری بی‏اعتبار جز بزیر آن درخت میوه‏دار

تا که شاخ‏افشان کند هر لحظه باد بر سر خفته بریزد نقل و زاد

جبر خفتن در میان ره زنان‏ مرغ بی‏هنگام کی یابد امان(7)

دکتر افضل اقبال در باب ستیز مولانا با اندیشه‏های مخدر صوفیان چون درویشی، \*شباهتهای موجود بین‏ عصر اقبال و عصر مولانا باعث شده بود تا اقبال‏ همان رسالت مولانا را در عصر خویش برای خود احساس کند.

گوشه‏نشینی و گریز از اجتماع و تأکید او بر تلاش و تحرک می‏نویسد:«وجه مشخصهء رومی از صوفیان معمولی در این است که وی پشمینه‏پوشی‏ را مردود شمرده و با درویشی،گوشه‏نشینی و گریز از اجتماع مخالفت آشکار دارد.رومی تکیه‏ بر لزوم کوشش و فعالیت مدام دارد...حتی‏ تلاش بیهوده بهتر از تنبلی است.»(8)

اما از جنبهء خارجی در روزگار اقبال،جهل‏ مسلمین نسبت به اصول مترقی دین اسلام موجب‏ شده بود،که کشورهای مختلف اسلامی هر یک‏ بنوعی تحت سیطرهء استعماری،کشورهای‏ استعمارگر قرار گیرند و منابع عظیم اقتصادی آنها چپاول و غارت شود.در اختیار داشتن علم و تکنولوژی از سوی کشورهای استعمارگر نیز مزید بر علت شده بود و نوعی یأس و خودباختگی را در میان مسلمانان دامن می‏زد.آنها با فخر و غرور، مسلمین را تخفیف و تحقیر میکردند.

اما وضع خارجی امت اسلامی در زمان مولانا بهتر از دوران اقبال نبوده است.حملهء مغول و ویرانی عظیم بلاد اسلامی،تخم مرگ و یأس را در میان مسلمانان پاشیده بود.و آنها را از زندگی‏ مایوس و گریزان ساخته و روح عزت و قدرت را در آنها از میان برده بود.دکتر سید محمد اکرم در این‏باره مینویسد:«قرن هفتم هجری که مولوی در آن زندگی می‏کرد دورهء حمله مغولهای وحشی بود که در ان هر طرف قتل و خونریزی،آشوب و آشفتگی و پریشانی و دربدری بود...مشتی‏ مغولهای وحشی برخاستند و میلیونها نفر مسلمان‏ را بقتل رساندند و آثار تمدن بزرگ اسلامی را در اندک زمانی از بین بردند.عده‏ای که از این‏ خونریزی بی‏حساب زنده ماندند از زندگی مایوس‏ و متنفر شده و به غارها و کوهها و خانقاهها و خرابه‏ها خزیدند.»(9)

وی در ادامه به واکنش مولانا به وضعیت‏ سیاسی دوران خود اشاره نموده،می‏نویسد: «مولانا که خواهان عظمت و شوکت و قدرت و نیرو در مسلمانان بود مردان دلیر و مبارز را در آن‏ اجتماع آشفته آرزو می‏کرد:

زین همرهان سست‏عناصر دلم گرفت‏ شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

مسلمانان را خصوصا به جهاد و کوشش و مبارزه و فعالیت فرا می‏خواند و آنها را علنا علیه‏ مغولها برمی‏انگیخت...مولوی علیه آن فتنه و فساد جهاد می‏کرد و سایر مسلمانان را هم تشویق‏ می‏کرد تا آنها نیز در این جهاد شرکت کرده با لشکر تاتار بجنگند و استقلال ملی و عظمت اسلامی را دوباره بدست بیاورند می‏گفت:

تتار اگرچه جهان را خراب کرد بجنگ‏ خراب گنج تو دارد چرا شود دل تنگ(10)

شباهتهای فوق الذکر بین عصر اقبال و عصر مولانا باعث شده بود تا اقبال همان رسالت مولانا را در عصر خویش برای خود حس کند.آثارش‏ سرشار از تحرک و تشجیع مسلمانان برای کسب‏ عزت و قدرت و جلال و شکوه است.وی طی‏ نامه‏ای هدف از تألیف مثنوی«اسرار خودی»را کسب اقتدار معنوی و مذهبی معرفی نموده است:

«مذهب بدون نیرو تنها یک فلسفه است و این‏ امریست مسلم و در حقیقت انگیزه و نگارش این‏ مثنوی(اسرار خودی)همین اندیشه بود.»(11)

و از همین رو بود که بزرگمردانی چون علی بن‏ ابیطالب(ع)و حسین بن علی(ع)،طارق بن زیاد و دیگر بزرگان صحابه را می‏ستود و از آنها قدرت و دلیری و بی‏باکی را الهام می‏گرفت.

مولانا«پیر و مراد»اقبال

کیمیا پیدا کن از مشت گلی‏ بوسه زن بر آستان کاملی

شمع خود را همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز(12)

مطالعه آثار اقبال شکی باقی نمی‏گذارد که وی‏ در زندگی خود مولانا را به«مرشدی»خویش‏ برگزیده و در وجود او انسان کاملی،برای تبعیت‏ و محبت و عشق یافته بود.برخی از نوشته‏ها و اشعار اقبال نیز حکایت از وجود نوعی ارتباط روحانی و زنده بین او و مولانا دارد.حالاتی‏ کشفی نیز از رؤیت مولانا چه در رؤیا و چه در حالت خلسه و بیداری از وی نقل شده است. دکتر افضل اقبال با اشاره به سفر کاشفانه‏ای که اقبال به رهبری و هدایت مولانا به عوالم روحانی‏ دارد و شرح آن در«جاویدنامه»آمده است، می‏نویسد:«شیوه سخن گفتن اقبال تردید اندکی‏ دربارهء سرشت روابط او با روح رومی به جای‏ می‏گذارد.اقبال رومی را به عنوان مرشد و سالک‏ حق ستایش می‏کند و بینش واقعی او را می‏ستاید. او را مظهر عشق و سوز و گداز می‏نامد و همچون‏ مریدی راستین به دنبالش میرود.زیرا اعتقاد راسخ‏ دارد که رومی بر بلندیهایی صعود کرده است که، تنها عدهء انگشت‏شماری از درگذشتگان آنجا دست یافته‏اند.(13)

چنانکه از اشعار و نوشته‏های اقبال استنباط میشود،وی مثنوی«اسرار خودی»را تحت تأثیر الهامی که در یک تجربهء کشفی از رؤیت مولانا در خواب به وی دست داده سروده است.مولانا در این ملاقات به اقبال دستور میدهد که خاموشی را رها کرده و همانند جرس نالهء خود را بیرون افکنده‏ و بزم عالم را بر افروخته و از سوز خود دیگران را نیز بسوزد،و اسرار وی را فاش ساخته و جان‏ تازه‏ای را به زندگان بخشد.اقبال نیز از این فرمان‏ مولانا متابعت نموده و«اسرار خودی»را می‏نویسد.

اقبال در اشعار مختلف خود مولانا را با تعابیری‏ چون«پیر روم»،«پیر حق سرشت»،«پیر می فروش»،«پیر عجم»،«مولانا جلال»و«مرشد روم»خطاب نموده است که می‏توان از آنها رابطهء مریدی و مرادی اقبال و مولانا را استخراج نمود.

اقبال بیداری و سوز درون و مستی خود را مرهون فیض پیر روم دانسته و اکسیر وجود و تعمیر جان خود را از مولانا کسب نموده و اعتراف‏ می‏کند که مستیهایش از صهبا،و زندگانیش از نفسهای مولاناست.

باز برخوانم ز فیض پیر روم‏ دفتر سربسته اسرار علوم

جان او از شعله‏ها سرمایه‏دار من فروغ یک نفس مثل شرار

شمع سوزان تاخت بر پروانه‏ام‏ باده شبخون ریخت بر پیمانه‏ام

پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جیوه‏ها تعمیر کرد

ذره از خاک بیابان رخت بست‏ تا شعاع آفتاب آرد به دست

موجم و در بحر او منزل کنم‏ تا در تابنده‏ای حاصل کنم

من که مستیها ز صهبایش کنم‏ زندگانی از نفسهایش کنم(14)

اقبال اسرار عالم معنا و راز مرگ و زندگی را از مولانا فرا گرفته و این سخن مولانا که در علو و ارتفاع مقام انسان،گفته است که«منزل ما کبریاست»(15)آتشی بر وجود بی‏نور او افکنده‏ است.

یک غزل یا بیت مولانا کافیست تا جان اقبال راچندان سرمست و بی‏تاب و بی‏باک سازد که در روح آتشین شمس تبریزی غوطه‏ور شود.و در جای دیگر سخن مستی‏زای خود را وامدار خمستان پیر روم است:

بیا که من ز خم پیر روم آوردم‏ می سخن که جوانتر ز باده عنبی است(16)

\*مطالعهء آثار اقبال شکی باقی‏ نمی‏گذارد که وی در زندگی خود مولانا را به«مرشدی»خویش برگزیده‏ و در وجود او انسانی کامل برای‏ تبعیت و محبت و عشق یافته بود.

 \*اقبال بیداری و سوز درون و مستی خود را مرهون فیض پیر روم‏ دانسته و اکسیر وجود و تعمیر جان‏ خود را از مولانا کسب نموده و اعتراف می‏کند که مستیهایش از صهبا و زندگانیش از نفسهای مولاناست.

اقبال در مجموعه«پیام مشرق»خود جریانی را نقل می‏کند که در حالیکه مستغرق در تجزیه و تحلیل افکار هگل بوده خواب او را در ربوده و مولانا بر وی ظاهر شده و او را مورد عتاب خود قرار داده است که چرا بر سرابی کشتی رانده،با عقل راه عشق می‏پوید و با چراغی بدنبال یافتن‏ خورشید است؟(17)

اقبال در مجموعهء ده دو بیتی که در ارمغان‏ حجاز تحت عنوان«رومی»آورده است،عالیترین‏ تعابیر را در مریدی و شاگردی مکتب مولانا بیان‏ نموده است.وی در این دوبیتی‏ها باز شدن گره‏ کار خود و آشناییش را با عشق و مستی و اعتبار وجودش را از مولانا دانسته و به دیگران نیز توصیه‏ می‏کند که می کهنهء مولانا را نوشیده و اسرار فقر را از او بیاموزند.

گره از کار این ناکاره وا کرد غبار رهگذر را کیمیا کرد

نی آن نی‏نوازی پاک‏بازی‏ مرا با عشق و مستی آشنا کرد

و یا:

ز رومی گیر اسرار فقیری‏ که آن فقر است محسود امیری

حذر زان فقر و درویشی که از وی‏ رسیدی بر مقام سربزیری(18)

در همین مجموعه می‏گوید که چنان نصیبی از تاب و تب مولانا برده است که شبش را چون روز فروزان نموده و از چشم مست رومی شادمانی را از مقام کبریائی خداوند کسب نموده است.از همان آتشی که سنائی در دل رومی برافروخته است‏ او نیز بهره برده و باز توصیه‏اش این است که از ساغر مولانا جرعه‏ای بنوشیم که به آهو دل شیر داده و به سنگ صفت لعل می‏بخشد و دل خود را به او بسپریم چرا که نفسش لرزش جیوه را به‏ سکون و آرامش مبدل میکند!(19)

اقبال در مجموعهء شعری«ضرب کلیم»نیز اشعاری دارد که بر آتش عشقی که از مولانا در سینه‏اش برافروخته شده است صحه می‏گذارد. برای جلوگیری از اطالهء کلام ترجمه این اشعار از کتاب«تاثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی»آورده‏ می‏شود:

«ما به ادراک هستی و جهان پدیداری‏ خو گرفته‏ایم

ما مشتریان ساحلیم و رومی اقیانوسی بزرگ، انباشته از طوفان اسرار است.

اقبال،تو هم بخشی از کاروان عشق هستی که‏ رومی مشتاقانه قافله‏سالار آن است.

آیا وی پیامی برای این عصر داده است؟چون‏ می‏گویند که رومی چراغ راه آزادی است.»(20)

دکتر افضل اقبال این شعر اقبال را آورده:

«درمان تو در گرمای آتش رومی قرار دارد

چون دچار وسواس ارزشهای غربی شده‏ای

من بینش خود را مدیون وی می‏دانم و

به خاطر اوست که جام من می‏تواند جیحون را پر کند»

و سپس گوید:«اقبال نه تنها رومی را برای حل‏ مشکلات امروز جهان مناسب می‏داند بلکه اعتقاد راسخ دارد که رومی به تنهایی می‏تواند،بشر امروزی را از چنگالهای فلج کنندهء عقل نجات‏ دهد.(21)

اقبال،ابراز تاسف می‏کند که لاله‏زار ایران از ایجاد رومی و شمس دیگری عقیم شده است:

«رومی دیگری از لاله‏زار ایران برنخاست ایران هنوز همان آب و گل را دارد و تبریز همان‏ است که بود.»(22)

اقبال در اثر جاودانی خود«جاویدنامه»که به‏ سبک«کمدی الهی»دانته نگاشته است،شرح‏ سفری معراج‏وار را به افلاک به تصویر کشیده‏ است.هادی و راهنمای او در این معراج شاعرانه، مولانا است.این خود گواه روشنی از«مرشدی» مولانا برای اقبال است.در این افلاک اقبال، ارواح شخصیتهای برجسته‏ای را مشاهده‏ می‏نماید،اما بعضی از آنها نیز منفی هستند.در آنجا وی مشکلات و مسائل فکری و روحی‏ خویش را به بحث می‏گذارد و پاسخهای لازم را دریافت می‏دارد.

دکتر افضل اقبال در این باب می‏نویسد:

«همهء جاویدنامه انباشته از اشاراتی است به‏ رومی که اسرار جهان را بر اقبال می‏گشاید.رومی‏ اقبال را از تردیدها و خرافات می‏رهاند.رومی‏ وی را از هراس و بیم از آینده رها می‏کند... روح چست و چالاک اقبال از آسمانی به آسمانی‏ دیگر،در جوار آرام‏بخش رومی که روحش اشراق‏ یافته است،می‏جهد...زیباییهای طبیعت چنان‏ بر اقبال گشوده می‏شود که گویی هرگز آن را ندیده‏ است.در این سفر و مکاشفه،رومی برای اقبال‏ تمام آنچه را که منطقیون و متفکران جهان سعی در مکتوم داشتن آن کرده‏اند برملا می‏سازد.»(23)

اقبال در پایان«جاویدنامه»به مخاطبان خود توصیه می‏کند که برای کسب سوز و گداز درونی‏ از خداوند،مولانا را رفیق راه خود قرار دهند. وی مدعی است که مولانا را چنانکه باید و شاید نشناخته‏اند.به جای رقص جان از وی رقص تن‏ آموخته‏اند:

پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز

ز انکه رومی مغز را داند ز پوست‏ پای او محکم فتد در کوی دوست

شرح او کردند و او را کس ندید معنی او چون غزال از ما رمید

رقص تن از حرف او آموختند چشم را از رقص جان بردوختند(24)

مشترکات فکری

آنگونه که ذکر گردید،اقبال رابطه‏ای عاشقانه و مریدانه نسبت به مولانا پیدا کرده بود.بدون تردید عامل اساسی این رابطه علاوه بر خود شخصیت‏ مولانا،اشتراکات فکری فراوانی بود که اقبال با مولانا داشت.ذیلا به چند مورد از این‏ مشترکات،اشاره نموده و آنها را تا حدودی بسط می‏دهم یکی از این مشترکات،تفسیر و تحلیل‏ همسان مولانا و اقبال از مسئله تقدیر و جبر است‏ بر اساس نظر اقبال،تقدیر بشر در دست خود او و تابع تصور و پندار خود اوست،چنانکه اگر خود را موجودی مجبور و درمانده تصور کند،تقدیر بر همین مسئله رقم خورده است؛و اگر خود را شخصی آزاد و فعال بپندارد،تقدیر او چنین بوده‏ است.(25)

اقبال تقدیر و جبر را کار مردان پخته و فعال‏ می‏داند.کسانی که از سر ضعف به تسلیم و رضا گردن نمی‏نهند،بلکه از سر قدرت و توان، تسلیمند.جبر برای انسانهای خام موجب مرگ‏ است.

\*اقبال توصیه می‏کند که از ساغر مولانا جرعه‏ای بنوشیم که به آهو دل شیر داده و به سنگ صفت لعل‏ می‏بخشد و دل خود را به او بسپریم، چرا که نفسش لرزش جیوه را به‏ سکون و آرامش مبدل می‏کند.

معنی تقدیر کم فهمیده‏ای‏ نی خودی را نی خدا را دیده‏ای

مرد مؤمن با خدا دارد نیاز با تو ما سازیم تو با ما بساز

عزم او خلاق تقدیر حق است‏ روز هیجا تیر او تیر حق است(26)

مولوی آنگونه که در بخش«مقایسه عصر اقبال و عصر مولانا»آمد،به آزادی اراده معتقد است.و با جبر موافقتی ندارد.در باب تقدیر نیز او معتقد است که سعی و عمل سرنوشت و تقدیر آدمی را رقم میزند.

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب‏ نیست جز مختار را ای پاک جیب

اختیاری هست در ظلم و ستم‏ من ازین شیطان و نفس این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است‏ تا ندید او یوسفی،کف را نخست(27)

تقابل عقل و عشق نیز از جمله مشترکات فکری‏ اقبال و مولاناست.عشق مورد نظر اقبال بیشتر از جنس قدرت و جرأت است که در اثر سوز و گداز و درد و داغ فراق انسان،از خداوند در وی پدید آمده و همواره او را به سوی خدا و وصل او سوق‏ می‏دهد.اما اقبال فراق و فصل و تکاپو و سوز و گداز را بر وصل و آرامش و سکون ترجیح‏ می‏دهد،و عقل را رهزن عشق و به دنبال سود و زیان خود و حیله‏گر و زنجیر پا می‏داند.

دیدگاههای مولانا در باب عشق و عقل نیز بسیار به اقبال نزدیک است.وی عشق را روح تمام‏ پدیده‏های عالم می‏داند که آنها را بسوی خداوند روان می‏دارند.و در پی روزگار وصل خویش‏ هستند،خروش نی و جوشش و غلیان می، حرکت تمامی ذرات و ستارگان،شوق نمو و رویش در گیاهان،طبیب همهء بیماریهای روحی و روانی،همه و همه از حرارت عشق نشات‏ می‏گیرد.مولانا نیز عقل را رهزن دل دانسته و آنرا مورد تحقیر قرار می‏دهد.

دکتر خلیفه عبد الحکیم در باب مشابهت‏های‏ موجود بین اندیشه‏های مولانا و اقبال می‏نویسد: «میان مولوی و علامه اقبال مشابهت فراوانی‏ وجود دارد.هر دو شاعر بلندمرتبه‏ای هستند.هر دو شاعر اسلامند شعر هر دو فلسفی است.هر دو با آنکه در قلمروی عقل حضور دارند،ترجیح‏ می‏دهند که ماورای عقل را تجربه کنند.هر دو به‏ جای انکار نفس و«خود»درصدد تقویت آنند.به‏ نظر هر دو چنانچه به درستی فهمیده شود،هیچ‏ تناقضی میان«خودی»و«بیخودی»وجود ندارد و در واقع هر یک بدون دیگری پوچ و بی‏معنی‏ است.نظر هر دو راجع به تقدیر با عقیدهء اکثر مردم فرق دارد.هر دو معتقدند که تقدیر بدان معنا نیست که خداوند افعال هر فردی را از پیش تعیین‏ کرده باشد.بلکه تقدیر بیش از قانون زندگی‏ نیست.هر دو متفکری پویا و تکامل‏طلب هستند. به نظر هر دو آدم بلکه کل عالم اسفل به اعلی‏ می‏رود.برای پیشرفت انسان هیچ محدودیتی‏ وجود ندارد...هر دو تلاش را مرادف زندگی و عدم تحرک را مرگ می‏دانند.(28)

گره‏گشاییهای مولانا.اقبال در کتاب«بال‏ جبرئیل»که یکی از آثار شعری او به زبان اردوست‏ خلاصه‏ای از اندیشه‏های مولانا را به صورت‏ گفتگویی بین مرید و مراد بیان می‏کند.اقبال در این گفت و شنود پرسشها و معضلات مهمی را که‏ مسلمین در جهان معاصر با آنها روبرو هستند، مطرح ساخته و پاسخهای مولانا را در این موارد در قالب اشعار مثنوی معنوی دریافت می‏کند. بخشی از این گفتگو را که دکتر افضل اقبال در کتاب«تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی»ترجمه‏ کرده است که ذیلا می‏آوریم:

«اقبال نزد رومی گلایه می‏کند که علوم جدید سبب گردیده که دین نامربوط و بی‏فایده شود و در پاسخ می‏شنود. علم را بر تن ز نی باری بود علم را بر دل زنی یاری بود

اقبال توجه رومی را به درخشندگی پوشش‏ ظاهری و خیره‏کنندگی تمدن غربی جلب کرده و می‏گوید که موسیقی،به جای اعتلاء روح آنرا بر غرائز دون می‏کشاند.رومی پاسخ می‏دهد که‏ موسیقی غذای هر کسی نیست و همهء پرندگان‏ انجیر نمی‏خورند.برای استفاده از این وسیله در جهت اهداف عالیتر نیاز به دقت و تمیز می‏باشد، زیرا موسیقی به آسانی تبدیل به چیزی دون و شهوی شود...

بر سماع راست هرکس چیر نیست‏ طعمه هر مرغکی انجیر نیست

اقبال به رومی می‏گوید که از جام دانش شرق و غرب فراوان نوشیده ولی هنوز خشنود نیست زیرا روح وی دچار رنج است و آرزوی آرامش می‏کند رومی پاسخ می‏دهد:

دست هر نااهل بیمارت کند سوی مادرآ که تیمارت کند

اقبال درخواست تفسیر نظریهء جهاد در اسلام را می‏نماید زیرا در وراء اندیشهء اقبال آشکارا این‏ مشکل وجود دارد که ریختن خون بشر را نمی‏توان‏ در نظامی پذیرفت که عشق و آرامش حاکم بر آن‏ هستند.پاسخ رومی‏[آنست که‏]

نقش حق را هم به امر حق شکن‏ برز جاج دوست سنگ دوست زن

اقبال با بازگشت به موضوع نفوذ غالب تمدن‏ غرب می‏گوید که شرق بسادگی فریب‏خورده‏ است و زیباییهای غربی در چشم یک شرقی، دلپذیرتر از حوریان بهشتی می‏باشد.رومی پاسخ‏ می‏دهد که

ظاهر نقره‏گر اسپیدست و نو دست و جامه هم سیه گردد از او

اقبال به مرشد خود،آگاهی می‏دهد که نظام‏ جدید تعلیم و تربیت،جوانان پرخاشگر و نابالغ‏ پرورش می‏دهد که واقعا در غرب افتاده‏اند.رومی‏ هشدار می‏دهد که

مرغ پر نارسته چون پران شود طعمهء هر گربهء دران شود

اقبال از رابطه بین دین و ملیت‏گرایی و تقدم یکی‏ از آنها در صورت برخورد بین آندو پرسش می‏کند رومی پاسخ می‏دهد:

قلب پهلو می‏زند با زر به شب‏ انتظار روز می‏دارد ذهب

اقبال دربارهء ذات بشر پرسش می‏کند.راز بشر چیست؟مقام بشر در نقشه گیتی چیست؟پاسخ‏ رومی زیبا و پرمعناست:

ظاهرش را پشه‏ای آرد به چرخ‏ باطنش آمد محیط هفت چرخ

اقبال می‏پرسد پس هدف بشر چیست؟عقل‏ است یا عشق؟رومی پاسخ می‏دهد:

آدمی دید است باقی پوست است‏ دید آن باشد که دید دوست است

اقبال به موضوع تقدیر بشر بازگشته و درباره‏ علل سقوط و نابودی ملتها پرسش می‏کند.رومی‏ خاطرنشان می‏سازد هر امتی که از میان رفت به‏ تقدیر محتوم خود رسید زیرا سنگ را بجای عود گرفت:

بر هلاک امت پیشین که بود زانکه بر جندل گمان بردند عود

\*عامل اساسی رابطهء عاشقانه و مریدانهء اقبال نسبت به مولوی‏ اشتراکات فکری فراوانی بود که اقبال‏ با مولانا داشت.

\*اقبال در پایان«جاویدنامه،به‏ مخاطبان خود توصیه می‏کند که‏ برای کسب سوز و گذاز درونی از خداوند،مولانا را رفیق راه خود قرار دهند.وی مدعی است که‏ مولانا را چنانکه باید و شاید نشناخته‏اند و به جای رقص جان‏ از وی رقص تن آموخته‏اند.

...اقبال پرسشی را دربارهء مشکل ازلی جبر و اختیار،مسئلهء پیچیده‏ای که ذهن بشر را از زمان‏ خلقت آدم بستوه آورده است مطرح می‏کند... رومی می‏گوید همه چیز بستگی به فردی دارد که‏ حق اختیار را اعمال می‏کند هنگامیکه باز،تصمیم‏ به پرواز می‏گیرد در مسیر سلطان به پرواز درمی‏آید در حالیکه پرواز کلاغ وی را به گورستان می‏برد:

بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را به گورستان برد

رومی در پاسخ به پرسش مربوط به هدفهای‏ اسلام،خرقه‏پوشی را تقبیح کرده و آشکارا اثبات‏ می‏کند که رهبانیت و گوشه‏نشینی یک نهاد مسیحی‏ است.و اسلام مبارزه و عظمت ناشی از جدال با زندگی را ترجیح می‏دهد:

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه‏ مصلحت در دین عیسی غار و کوه

اقبال می‏پرسد که چگونه انسان می‏تواند نسبت‏ به قیامت که اصل مهم ایمانی در اسلام است‏ اعتقاد راسخ داشته باشد؟پاسخ رومی‏[آنست‏ که‏]...

پس قیامت شو قیامت را ببین‏ دیدن هر چیز را شرط است این

اقبال می‏پرسد چگونه زندگی امتها نیرومند و اسوار می‏شود؟رومی پاسخ می‏دهد:

دانه باشی مرغکانت برچنند غنچه باشی کودکانت برکنند

دانه پنهان کن سراپا دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو

رومی در پاسخ به پرسش منبع معرفت و خرد می‏گوید:

علم و حکمت زاید از نان حلال‏ عشق و رقت آید از نان حلال(29)

پی نوشت

(1)-کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحه 451[ارمغان‏ حجاز]تصحیح احمد سروش-چاپ پنجم 1370-انتشارات‏ کتابخانه سنائی

(2)-از آنجمله الهامی است که در آن مولانا بر اقبال ظاهر شده و به او دستور داده تا مثنوی«اسرار خودی»را بنویسد(رجوع کنید به‏ زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری جلد 1 صفحه 333 و کلیات‏ اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحات 10-8)

(3)-نگاهی به اقبال صفحه 371

(4)-در شناخت اقبال صفحه 134 به کوشش غلامرضا ستوده‏ چاپ اول 1365-انتشارات دانشگاه تهران

(5)-اقبال در راه مولوی صفحه 164 تالیف دکتر سید محمد اکرم

(6)-در شناخت اقبال صفحه 137

(7)-مثنوی معنوی صفحه 45 ابیات 938 تا 943 تصحیح‏ ر.آ.نیکلسون،چاپ دوم 1370-انتشارات بهزاد

(8)-تاثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی صفحه 99،تالیف دکتر افضل اقبال چاپ اول 1363-موسسه مطبوعاتی عطائی

(9)-در شناخت اقبال صفحه 137

(10)-در شناخت اقبال صفحات 139-138

(11)-در شناخت اقبال صفحه 139

(12)-کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحه 15

(13)-تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی صفحه 187

(14)-کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحه 8

(15)-اشاره به شعر مولانا

ما ز فلک برتریم و ز ملک افزونتریم‏ زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

(16)-همان،ص 250 صفحه 251(می باقی)

(17)-همان ص 264

(18)-همان،صص 459-458

(19)-همان

(20)-تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی صفحات 197-196

(21)-همان صفحه 197

(22)-همان صفحه 198

(23)-تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی،صفحات 190-189

(24)-کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحه 387

(25)-کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری صفحه 330

(26)-همان،صفحه 338

(27)-مثنوی معنوی،صفحه 860 ابیات 2974 تا 2976

(28)-مولوی،نیچه و اقبال صفحات 44-39 تالیف دکتر خلیفه‏ عبد الحکیم ترجمه محمد بقائی-چاپ اول 1370 انتشارات‏ حکمت

(29)-تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی،صفحات 195-190